ابراهیم گلستان، «نامه به سیمین» و نقب‌زدن به اعماق

مردی که وطنش را با خود برد

شیما بهره‌مند

احمد غلامی

کفت‌وگو با ابراهیم گلستان همیشه جذاب است، نه اهل مسامحه است و نه ربا. مردی که از فربد و بندهای رایج رهاست و به توافق نمی‌دهد دوست باشی. خود خودت. آنچه در گفت‌وگوهای گلستان بیش از هر چیز خوشایند است آزادی در بیان و انتقاد است. ابراهیم گلستان، نویسنده‌ای است که در نودوهشت سالگی با حافظه درخشان و تحلیلی دقیق به پرسش‌هایت پاسخ می‌دهد و اینجاست که معلوم می‌شود ابراهیم گلستان بودن یعنی چه. گفت‌وگوی تازه‌مان را با او می‌خوانید.

آقای گلستان بیش از هر چیز می‌خواهم بپرسم چطور به فکرتان رسید بعد از چند ماه که از دریافت نامه‌ای از سیمین دانشور می‌گذشت چنین نامه مفصلی برای خانم دانشور بنویسید؟

من خانم دانشور را از خیلی قدیم می‌شناختم. پنج‌ساله بودم که سیمین را دیدم. او هم هفت‌ساله بود. ما از قدیم با هم آشنا بودیم. فکر می‌کنم در جایی در همین نامه هم به اینکه پدرش دکتر بچگی‌های من بود اشاره کرده‌ام.

با منظورم این است که فراتر از این آشنایی، احساسات و وابستگی‌های عاطفی، چه دلیلی شما را به نوشتن چنین نامه‌ای ترغیب کرد؟ از این منظر این پرسش را طرح می‌کنم که با توجه به مراوده‌ای که با خانم دانشور داشتم، به نظرم زیرساخت فکری ایشان به نوع سنتی بود و این زیرساخت سنتی در موضع‌گیری‌ها و رفتارهای اجتماعی‌اش اثر داشت. البته من شناخت کمی از خانم دانشور دارم. برای همین فکر می‌کنم نامه شما خطاب به سیمین، بهانه‌ای بود تا شما حرف‌های خودتان را بزنید. درواقع نامه محملی بوده است تا شما ایده‌های خودتان را مطرح کنید. فرض بر این است که اساس‌ها را هم می‌گردید باید گفته شود. وگرنه، با صراحت بگویم شاید خانم دانشور مخاطب چندان مناسبی برای حرف‌های شما نبوده باشد.

این پرسش‌ت و استباط درست نیست. این نوشته فقط و منحصرا یک نامه بوده است از من به سیمین. این نوشته برای بیان عمومی هرگز قرار به قصد چاپ‌شدن نوشته نشده بود. این نامه‌ای بود منحصرا و فقط از یک فرد به یک نفر دیگر. حاجتی هم برای بیان فکرهایی که او خوب می‌شناخت اصلا نبود. این نامه که برای چاپ‌شدن نوشته نشده بود. من آن را در چهارم فروردین ۱۳۶۹ نوشته بودم و فرستاده بودم. حالا ۲۶ سال بعد در ۱۳۹۵، بعد از همه اتفاق‌ها، که هیچ کدام هم ربطی به چاپ و نشر عمومی نداشتند از جاپ درآمد. یعنی ۲۶ سال بعد. قصد و علت آن نوشتن هم در همان سطرهای اول این نامه گفته شده. که لابد باید دید این استباط هم بی‌جا و هم نارواست. بی‌جایی و ناروا بودنش هم آشکار است و بی‌تردید. آشکاری و بی‌تردیدی آن‌هم در همه جنبه‌های آن، در طول و عرض آن روشن و مشخص است. علت نشر آن هم حاصل توجه و علاقه یک کس دیگر یا حتی اشخاص دیگری بود که بعد از سی‌وچند و در بعضی جاهایش، بی‌اغلاط هم اکرکسی این را، همه‌اش را درست خوانده باشد، نه از روی دشمنی، بلکه به‌ندرت است که خوانده درست خوانده شود. بی شیطان خیالی، ساده و روشن. همین. به‌طور خلاصه، رونوشتی از آنچه سال‌ها پیش نوشته بودم و به دوستم داده بودم. بعد، سال‌ها بعد فرستاده بود و فرستاده بودم - و در همان فرستادن هم اتفاق‌های درسدراری پیش آمده بود. بعد، سال‌ها بعد کسی که علاقه فراوان داشت بدرستی و به‌خوبی به‌خوبی حال و وضع بهتر به‌خصوص وضع فرهنگی برای خودش و من و شما و همه همهپیشانی، و اعتقاد دارد به اینکه شرط اساسی و اولیه به سوی تحول رفتن درست، به‌سوی حال و وضع بهتر، بنژ فهمیدن است و بیشتر دانستن و گسترده‌تر دانستن و سنجیده‌تر دانستن و امور فکرهای را و در نهو بودن، و با بسته شنیده‌های مناسب نوشتن - شنیده‌هایی که به ضرب و زور قدمت تکرار و انحصار مداوم در صورت‌های بی‌بنوباز، در نوع‌ها و رفتارهای مخوکوب و کیرکره‌ی مثل داره‌های درسته و مسدودند که فکر کنی جز خلوت گردای ولی هیهات. نه. جلو خورد نشدنی خوب خیلی بیش از این‌ها. از زمانی آغاز شد دبیرسه ارگان روزنامه حزب توده بود و وقتی که خواسته بود خود را از حماقت‌ها و اوگوی‌های پرت نجات دهد، یا وقتی قیم «اسرار کنج درج جنی» را ساخته بود و کسی در مقاله‌ای به‌طنز و اعتقاد نتوشته بود موشنفکران به آقای گلستان چه هیرتری فروخته‌اند که این‌همه به آنها به گویید و گلستان می‌نویسد ما به نمی‌کنیم به «روشنفکران». ما اصلا آنها را به این‌که «روشنفکر» باشند قبول نداشتیم. در آن روزگار بیش از همه فربد بود و جباوه و «افسوس که در فربادکشی علاج می‌جویید و چون قانعید به این فربد، چندان خوب نیست نمی‌آیم... در فربادکشیدن حساب‌وکتاب از دست می‌رود». گیرکردگی. که همه این‌ها ماه‌ها و سال‌ها بعد گیرکردگی‌های تازه‌ای را هم فربده‌شده می‌شوند و وعده‌های پوچ دهنده و کشانده به بیراهه‌های بی از ظلم و دروغ. همین. فقط همین.

اما سیمین نمیشد. مادرش و دو تا از خواهرهای مادرش، نقاش‌های بسیار درس‌خوانده‌ای بودند و تابلوهای بسیار دقیقی از مردم و منظرهای طبیعت کشیده بودند که هم بسیار در محیط شیراز آن زمان به شهرت رسیده بودند و هم تابلوهایی با کیرندگی‌های فراوان داشتند. همه‌شان شاگردان شایسته بودند. که شایسته هم هست کار و معلمی‌اش بود هم. اسمش از شاگردهای برجسته کمال‌الملک. پدر سیمین هم طب قدیم را خوب خوانده بود و تحصیل‌کرده بود هم طب نو را. آن‌هم همراه با عمل. با بزاکت مرتب و روزانه در بیمارستان. در بیمارستان مرسلین انگلیسی. در خانه و خانواده آنها جایی برای تنوده‌ام و رسم سنتی نمانده بود و نبود. با همه وجود این سنت در اطراف آن‌ها، در شهر و جامعه آن‌ها، که آن‌هم در شیراز آن سال‌ها، از هر جهت، در راه ازهم‌گسیختگی آنها بود. زودتر از شهرهای دیگر ایران.

تعریفی که مس از روشنفکری دارم و آن را معیار روشنفکری می‌دانم. داشتن نگاه انتقادی به خود است. همان چیزی که شما با عنوان «غربال کردن خود» در «نامه به سیمین» از آن یاد می‌کنید و می‌گویید «غربال خود را تکان بده»، که به اعتقاد من نکته بسیار درست و مهمی است. اینکه ما تا نتوانیم خودمان را غربال کنیم قادر به غربال دیگران نیستیم. این نوع نگاه انتقادی به خود را در سیمین دانشور سراغ نداریم، اما این اتفاق به نوعی در مورد جلال آل‌احمد افتاده است و او در کتاب «سنگی بر کوری» حتی می‌توان گفت از غربالگری خود هم گذشته و به نوعی خودتخریبی یا خودویرانگری هم می‌رسد.

شما دارید یک زندگی یا یک سرگذشت را به راهی می‌برید که فکر می‌کنید آن‌چنان بوده است. و تصور می‌کنید که واقعیت قضیه هم عینا همین‌جور است. اما نه. جریان زندگی سیمین مطابق نقشه‌ای که از آن به تصور خودتان کشیده‌اید نبود. یک دختر باهوش. به‌طور استثنائی خوب درس‌خوانده از یک خانواده که هم از طریق پدر و هم از طریق مادر آدم‌های به شکل کمابیش مدرن و متجدد بوده و پرورش تحصیلی داشتند، در شهری که هم به لحاظ آب‌وهوا و هم به لحاظ تاریخ و داشتن یک فرهنگ گسترده که هم قدیم بود که سعدی و حافظ را به فرهنگ ایرانی داده بود و هم جدید که آوردن اسم‌ها چندان کمک به این وصف من نخواهد کرد. و داشتن یک سابقه تجدد و مدرنیته که چین سابقه را پیوسته ادامه داده با اولین بیمارستان‌های مدرن و اولین مرکزهای تولید برق و چراغ‌های الکتریکی برای خیابان‌های پهن و نوعی رفاه نو و آزادگی حاصل آب‌وهوای دلپذیر و مردمی که به تناسب چنان اقلیم و چنان راه و رسم در نمونه‌های تجدد و مدرنیته بسیار زودتر از بسی شهرهای دیگر ایران تغییر کرده بودند که این تغییر با گشایش دبیرستان‌های دخترانه مثل همین مدرسه مهرآیین که سیمین در آن درس خوانده بود و نظام و هیئت اروپایی را برگزیده بود، با مدرسه‌های پسرانه‌ای که به‌پاالدین یادگارد اداره کرده بود، کسی که از دانشگاه کلمبیا درآمده بود. آن‌هم در همان سال‌های اول پس از قاجار و سلطنت آنها و پیشاهنگی را در شیراز آورده بود. به‌هرحال، سیمین در چنان آب‌وهوایی رشد کرد و اصلا یک زن سنتی که شما می‌گویید نبود. این کلمه سنتی صفتی را وصف می‌کند که اصلا به هیچ جیز زندگی‌اش اول سیمین تطبیق ندارد. اگر شما آب و هوایی از سنت در اطراف سیمین دیده باشید شمسی بر او اتفاق افتاد.

این اتفاق به نوعی ناگهانی و حاصل واخوردگی‌های سیمین و خواب و خیال‌های کسی که در نیمه دوم سال‌های بیست‌سالگی در یک وضع خاص دین گرد جوانی، و باهوش پرورده، دیدن به هدررفتنی آرزوها بوده است و به ضرب اندیوارانه و تصمیمی انقلابی، که واقعا یک برش از بلندی در یک استخر باز و بدون آب، یک زیرگرم و ناگزیر بوده. برشی که حادث روزگار به جرئت و جوانی و جوشش خان و تن می‌دهد، به همان ناگهانی، به همان حس دیرشدن و دیربودن می‌دهد. و داد.

سیمین مطلقا سنتی نبود. نیروی شاد و توانایی بود که توانایی و شادبودن از وقتی متوقف‌شده و به یافت. که اقتاب غروب می‌کرد. از دور، از خیلی دور چیزی را نباید به دیده آورد و خیال دید از دور را به داوری گذاشت. سال‌های سیمین که شما آن را به سنتی‌بودن می‌بینید، سال‌های مدرسه و فرودوخته‌شدن یک توان سایه‌دهنده بوده است که میوه مطلوب را به همه کوشش و توانایی که داشت، نگرفت و نداد. به همین دستاورد و غم. و تنهایی.

همان‌طور که گفتم شما دارید یک زندگی یا سرگذشت را به راهی که فکرمی‌کنید آن‌چنان بوده است. و تصور می‌کنید که واقعیت قضیه هم عینا همین‌جور است. اما نه. جریان زندگی سیمین مطابق نقشه‌ای که از آن به تصور خودتان کشیده‌اید نبود. یک دختر باهوش. به‌طور استثنائی خوب درس‌خوانده از یک خانواده که هم از طریق پدر و هم از طریق مادر آدم‌های به شکل کمابیش مدرن و متجدد بوده و پرورش تحصیلی داشتند، در شهری که هم به لحاظ آب‌وهوا و هم به لحاظ تاریخ و داشتن یک فرهنگ گسترده که هم قدیم بود که سعدی و حافظ را به فرهنگ ایرانی داده بود و هم جدید که آوردن اسم‌ها چندان کمک به این وصف من نخواهد کرد. و داشتن یک سابقه تجدد و مدرنیته که چین سابقه را پیوسته ادامه داده با اولین بیمارستان‌های مدرن و اولین مرکزهای تولید برق و چراغ‌های الکتریکی برای خیابان‌های پهن و نوعی رفاه نو و آزادگی حاصل آب‌وهوای دلپذیر و مردمی که به تناسب چنان اقلیم و چنان راه و رسم در نمونه‌های تجدد و مدرنیته بسیار زودتر از بسی شهرهای دیگر ایران تغییر کرده بودند که این تغییر با گشایش دبیرستان‌های دخترانه مثل همین مدرسه مهرآیین که سیمین در آن درس خوانده بود و نظام و هیئت اروپایی را برگزیده بود، با مدرسه‌های پسرانه‌ای که به‌پاالدین یادگارد اداره کرده بود، کسی که از دانشگاه کلمبیا درآمده بود. آن‌هم در همان سال‌های اول پس از قاجار و سلطنت آنها و پیشاهنگی را در شیراز آورده بود. به‌هرحال، سیمین در چنان آب‌وهوایی رشد کرد و اصلا یک زن سنتی که شما می‌گویید نبود. این کلمه سنتی صفتی را وصف می‌کند که اصلا به هیچ جیز زندگی‌اش اول سیمین تطبیق ندارد. اگر شما آب و هوایی از سنت در اطراف سیمین دیده باشید شمسی بر او اتفاق افتاد.

می‌بنیرم که بخشی از آثار جلال آل‌احمد و رفتارهای او تلاشی است برای متوقف‌شدن در مقطعی از تاریخ ما. بخشی از این رویکرد می‌تواند به مسائل شخصی مربوط باشد. علایق شخصی خودش به شرق‌طلبی، یا اینکه می‌خواسته به شکلی در جریان روشنفکری زمانه‌اش آدم مؤثری باشد. در این سال‌ها شما و دیگران آل‌احمد را به‌درستی نقد کرده‌اید. به‌خصوص درباره بحث غرب‌زدگی که بارها و بارها نقادیهایی بحق را برای آن خودآنده‌ای و شنیده‌ایم. با این اوصاف، می‌خواهم بگویم به نقاط ضعف جلال بیشتر پرداخته شده تا نقاط قوت او. ازقضا به نظرم جلال آل‌احمد به دیدگاه شما نزدیک‌تر است. آنجا که شما در جواب سیمین دانشور که گفته است: «باید اعتراف کنم که جواب سیمین هنجیم هستیم»، می‌نویسید: «البته که در این لحن هستیم... ما برای این واقعیت یک وظیفه انسانی و وجودی هم داریم و آن این‌که از حسد کم‌رویدن و از حد لولیدن در لجن جدا شویم». به نظرشما جرا ما در باره نقاط قوت جلال حرف نمی‌زنیم؟ آن برخاشگری و پرنسیب مخالفت و نه‌گفتن به دستگاه قدرت جرا این رفتار و منش او را در ایدئولوژیک می‌کنیم و آن را بی‌ارزش می‌دانیم؟

هیچ مخالفتی به صورت مخالفت، قابل قبول نیست. علی‌رغم تمام رسمیت و سازمانی که ممکن است آن‌ها بیدا کرده باشند. مسئله مخالفت با مراجعه به آرای عمومی قابل حل نیست. قابل اعتنا هم نیست هیچ مسئله جدی و مشکل همراه شود. برخی از مشکل‌ها به اجتناع به احتیاج رفع نیامده نبارد. قابل ۵۰ می‌شود. مگر میتلسو وقتی رگ آدم مورد قول مسردم آلمان نبود. هیتلنویزی رنیس‌جمهور وقت بسود. برای رگ‌فرقتسد. هیتلسر از این‌گونه مناطقتی دارد اندازه‌ای حزب کمونیست قوی نبود. حزب کمونیست فقط هفتاد هزار رای کمتر آورده بود. اما هیتلنویزی‌ها رای کمتر آورده بود. اما هیتلنویزی‌ها به‌عنوان حزب کمونیست قوی نبود. حزب کمونیست فقط هفتاد هزار رای کمتر آورده بود. اما هیتلنویزی‌ها به‌عنوان حزب کمونیست قوی نبود.